

به ایران به جریان فتوحات ایشان مربوط میشد، ولی دستگاہ خلافت پس از تسخیر ایران نیز عده جدیدی از تازیان را به منظور تقویت نفوذ اعراب برای سکونت دائم به ایران گسیل داشت. مثلاً در زمان معاویه، نخستین خلیفه اموی، پنجاه هزار سپاهی عرب با خانواده هایشان به نیشابور و بلخ و مرو و دیگر شهرها و حتی دهکده های خراسان و تخارستان اعزام شدند تا در آن نقاط بطور دائم سکونت اختیار کنند، و به همه ایشان زمین و خانه داده شد.<sup>۱</sup>

«خلفای عرب انتقال اراضی ایرانیان را به اشراف تازی تسهیل میکردند. مثلاً خلیفه یزیدبن معاویه اراضی وسیعی را در ناحیه دینور به حاکم عرب نهادند و حلوان هدیه کرد، و حاکم مزبور قلعه مستحکم بزرگی به سبک ساختمانهای محلی در این محل برای خود ساخت.»<sup>۲</sup>

«نخستین نتایج استیلای عرب بر ایران مهاجرت دسته جمعی عشایر عرب بدین سرزمین بود. برای اسکان عشایر کوچ نشین عرب زمینهای خوزستان، خراسان و استانهای دیگر کشور تعیین شد. در شهرها محله هایی پدید آمدند که در آنها قبیله های کامل عرب سکنی گزیدند، و این محلات به نام همان قبیله ها نامیده شدند. در بسیاری از شهرهای ایران، از قبیل قم، اکثریت ساکنان عرب بودند و در بیشتر شهرها زبان عربی رواج کامل یافت. اما پس از سده دهم بیشتر ساکنان عرب تدریجاً به «ایرانی شدن» گرایش یافتند، در صورتیکه بالعکس ساکنان عراق و سوریه و مصر در فرهنگ عربی حل گردیدند و به راستی «عرب» شدند. بسیاری از زمینهای ایران به مالکیت مالکان یا امیران عرب درآمدند و خرده مالکان پیشین این زمینها مورد استثمار مالکان عرب، که تدریجاً به فئودالهای بسزرگ و کوچک تبدیل شدند، قرار گرفتند.»<sup>۳</sup>

«قتیبه بن مسلم اهل بخارا را فرمود تا جعلگی آنان یک نیمه

۱ - A.U. Yakubovskii در تاریخ ایران از دوره باستان تا سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۱۶۵.

۲ - همانجا، ص ۱۶۵.

۳ - همانجا، ص ۱۸۲.

از خانه های خویش را به اعراب شهر دهند تا عرب از احوال ایشان باخبر باشد و آن مردم از این راه به ضرورت مسلمان بمانند»<sup>۱</sup>

از زمان معاویه سنت استقرار سپاهیان عرب با خانواده هایشان نخست به منطقه خراسان بزرگ (نیشابور، طوس، مرو، بلخ، سرخس، طخارستان، خوارزم، سغد، بخارا، سمرقند و فاریاب)، و بدنبال آن در همه ایران آغاز شد. این بار اینان دسته دسته آمدند، با این برنامه که برای همیشه در این مستعمره آباد خود مستقر شوند و دیگر به بیابانهای بی آب و علف خویش باز نگردند. در کامل ابن اثیر در باره این موج اولیه استعماری بصورتی جامع سخن رفته است<sup>۲</sup>. در مورد موج های مهاجرت بعد از آن تفصیل هایی بیشتر را در تاریخ های دینوری و یعقوبی و مقدسی و بخصوص در فتوح البلدان بلاذری میتوان یافت<sup>۳</sup>. به عنوان نمونه در این کتاب میتوان خواند که از آغاز قرن دوم هجری، بیشتر اهالی قم از افراد قبیله های عرب مذحج و اشعری بودند و نیمی از مردم اصفهان از قبایل بنی ثقیف و بنی تمیم و بنی ضبه و بنی خزاعه و بنی حنیفه و بنی عبدالقیس، و در شهرهای نهاوند، نیشابور، قزوین، ری، دینور، سیروان، حلوان و همه آذربایجان نیز چنین بود. به توضیح ابن فقیه در مختصرالبلدان «عشایر عرب از کوفه و بصره و دمشق به آذربایجان روی آوردند و هر قوم از آنان در هر جا که مستقر شد املاک و اراضی دهقانان و روستائیان را به تصرف خود گرفت»<sup>۴</sup>. در تاریخ قم، اثر معتبر قرن چهارم هجری (که ترجمه فارسی قرن نهم آن در سال ۱۳۱۳ با ویراستاری سید جلال الدین تهرانی در تهران منتشر شده است) در باره استقرار قبایل عرب در قم آمده است که چون مردم شهر با این امر سخت مخالفت میکردند، اعراب در یک روز ۷۰ تن

۱ - تاریخ بخارا، ترجمه فارسی، ص ۴۵.

۲ - کامل، ج ۷، ص ۸۶.

۳ - فتوح البلدان، صص ۴۴، ۴۸، ۵۲-۵۵، ۳۱۲، ۳۲۶-۳۲۸، ۳۳۴-۳۳۹، ۳۹۲-۳۹۸.

۴ - مختصرالبلدان، ص ۱۲۶.

از بزرگان مجوس (زرتشتی) شهر را در ملا، عمام سر بریدند تا مردمان بر خود بیم آوردند و به مجاورت عربان تن در دادند، و در جایی دیگر از همین کتاب در توصیف مصادره املاک کشاورزان توسط دو تن از سران اعراب مهاجر به نامهای عبدالله و اخوص و واکنش مردم قم، آمده است که: «... و عرب دست برآوردند و سدها را که بر رودخانه ها نهاده بودند خراب کردند، چنانکه مزارع انار و تیمره کلاً بخشکیدند. و همه اوقات عربان بسا مردم شهر در نزاع میبودند و آنان را به اسیری میگرفتند و بدیشان مضرت میرسانیدند و سدها و رودخانه هایشان را میشکافتند، و مردم قم در دفع عسرب هیچ حیلت نداشتند، به ناچار به حکم آنان فرود آمدند و گفتند که ما مطیع شمایم و متابعت سیرت شما میکنیم... ولی هرگاه عرب بانگ نماز برداشتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی.»<sup>۱</sup>

در همین تاریخ قم، گفته شده است که در آنزمان این شهر دارای ۹۰۰ روستا و ۵۱ آسیا بود و فراوانی محصول آن در حدی بود که تنها از ناحیه هریسان آن سالانه چهار هزار جریب اناردانه بدست میآمد که در دوران پیش از حمله تازیان هر ساله به آبدارخانه کسری فرستاده میشد، ولی در زمان عربان همه این روستاها از میان برفت و این آسیاها از کار بماند.<sup>۲</sup>

### نامه ای از معاویه

در جلد ششم ناسخ التواریخ، مورخ الدوله سپهر، نامه ای از ابان بن سلیم نقل شده است که از جانب معاویه، خلیفه اموی، از شام به زیادبن ابیه برادرخوانده معاویه و والی کوفه و خوزستان و فارس و عمان نوشته شده و متن این نامه توسط منشی زیادبن ابیه به ابان بن سلیم که دوست نزدیکش بوده امانت داده شده است که آنرا بخواند، و وی با توجه به مضمون بسیار جالب نامه رونوشتی از آن را برای

۱ - تاریخ قم، ترجمه فارسی، ص ۴۸ و ۲۶۲.

۲ - همانجا، ص ۸۴.

خودش برداشته است. نامه چنین آغاز میشود که: «... اما بعد... از من پرسیده ای که وظیفه تو در برابر قبایل و طوایف عرب و غیرعرب چیست؟» و پس از شرحی مبسوط در باره قبایل یمن و بنی ربیعہ و بنی مضر (که از نقل آنها صرفنظر میکنم) نوبت به ایرانیان میرسد. در این زمینه در ناسخ التواریخ چنین آمده است:

«... و اکنون میرسیم به این قومی که بنام موالی در میان امت اسلام بسر میبرند و قوم فارسی نام دارند. گوش کن زیاد! این مردم را باید ذلیل کرد. باید بهمان روشی که عمر بن خطاب آنها را میکوبید طوری کوبیدشان که هرگز نتوانند سر بردارند. اینها جز بسا سیاست عمر بن خطاب اداره شدنی نیستند. از عطایشان که حق عمومی اتباع اسلام است تا میتوانی بکاه. در تقسیم خواربار تا میتوانی از سهمشان کم کن. در جبهه های جنگ آنها را در صفوف مقدم بگمار تا زودتر از دیگران هدف حملات دشمن تازه نفس قرار گیرند. سربازان آنها را به کار جاده سازی و هموار کردن راهها و کندن درختها و تسطیح بیشه ها بگمار و سعی کن هرچه دشواری و عذاب باشد نصیب این اعاجم شود. کاری کن که سنگینی بارها بر دوششان هرچه بیشتر فشار آورد. زیرا که اگر جز این باشد هوای عصیان خواهند کرد.

مراقب باش که این اعاجم هر قدر هم صالح و متقی باشند بر صفوف جماعت در نماز پیشنمازی نکنند و در نماز جماعت در صف اول قرار نگیرند مگر آنکه عده اعراب برای تکمیل صفوف کافی نباشد، و هر چند هم در فقه و قرآن دانشمند باشند بر مسند قضا نشینند، و بر هیچ شهری از شهرهای اسلام والی یا حاکم نشوند، و در معابر هر قدر هم مقامشان بالا باشد بر عرب هرچند هم پست و فرومایه باشد تقدم نجویند و در ازدواج حق زناشویی با زن عرب نداشته باشند، اما مردان عرب حق همسری با زنان فارسی را داشته باشند. اینها همه سیاست عمر رضی الله عنه است و عمر شایسته است از امت محمد صلی الله علیه و خاصاً از بنی امیه شایسته ترین پاداش را ببیند.

با اینهمه عمر اشتباهاتی نیز داشت. مثلاً میبایست قوانین و



نظاماتی به وجود آورده باشد که برای همیشه اعاجم را در برابر عرب ذلیل و خوار نگاه دارد. اگر از ایجاد نفاق در میان امت اسلام پرهیز نداشتیم، همین امروز مقرر میداشتیم که اگر یک عجم عربی را بکشند محکوم به قصاص یا پرداخت دیه کامل باشد، ولی اگر عربی یک فارسی را بقتل رساند از قصاص معاف باشد و دیه را نیز نصف پرداخت کند. بهر حال، زیاد! از هم امروز که این نامه بدست میرسد، این عجم ها را هرچه بیشتر ذلیل کن، به آنان توهین کن، آنها را از پیشگاهت دور دار، از آنان در رتق و فتق امور کمک مخواه، به درخواست ها و حوائجشان اعتنا مکن.

ازین سخن که بگذرم، بگذار نامه ای را برایت نقل کنم که عمر بن خطاب برای والی بصره ابوموسی اشعری فرستاده بود، در زمانی که تو به سمت منشی حکومت در زیردست این سرد اشعری خدمت میکردی. همراه این نامه ریسمانی به طول پنج وجب بود کسه هرچه حکایت بود در آن ریسمان بود، زیرا عمر در آن نامه به فرماندار بصره دستور داده بود که «بموجب این نامه مردان بصره را احضار کن و در میان آنان از موالی و اعاجم (ایرانیان) هر کس را که طول قامتش به اندازه این ریسمان رسیده گردن بزن». این نامه را ابن ابی معیط خوانده و یادداشتی هم از آن برداشته بود، و بطوریکه نواده او ولیدبن عقبه برای من حکایت کرد ابوموسی اشعری در کار خود درمانده بود که آیا فرمان عمر را اجرا کند یا در باره آن مطالعه بیشتری به عمل آورد، و نیز نقل کرد که چون ابوموسی با تو در این باره مشورت کرد تو ویرا از اجرای این فرمان باز داشتی و توصیه کردی که فرمان امیرالمؤمنین عمر دوباره به خودش بازگردانده شود تا شخصاً در فرموده خود تجدید نظر کند. و تو چون به خیال خود غم تیره بختان و بیچارگان میداشتی در پیشگاه خلیفه به التماس درآمدی تا او را از خون ایرانیان بازگردانی، و بدو گفתי که این قتل عام به ناحق همه اعاجم را خواهد برانگیخت، و آنقدر به نعل و به میخ زدی و دوپهلوی و سه پهلوی سخن گفתי تا امیرالمؤمنین عمر را از عقیده اش بازگردانیدی. من، ای زیاد! در میان فرزندان ابوسفیان نامبارک تر از تو ندیده ام، زیرا تو

نگذاشتی که با دست عمر عنودترین دشمن ما از صفحه روزگار برداشته شود. سخنان تو، ای زیاده، عمر را بجایش نشانید، ولی حقیقت این بود که اگر امیرالمؤمنین عمر تصمیم خود را عملی میکرد و ریشه این اعاجم را از بیخ برمیکند آب از آب تکان نمیخورد، بلکه عرب عجم کشتی را وسیله تقرب به درگاه الهی میشمرد. ولی تو، ای برادر، ای زیاده‌بین ابی سفیان، وی را از این کار باز داشتی و ما را همچنان در خطر گذاشتی. لااقل اکنون تا دیر نشده است از خواب غفلت برخیز! تا فرصت از دست نرفته است این اعاجم را از میان بردار و ریشه آنها را بسوزان»<sup>۱</sup>.

با همه این بهره‌کشی‌های مالی کسه از ایرانیان میشد، به تصریح عقدالفرید: «رفتار اعراب فاتح در حق ایرانیان که «موالی» به حساب می‌آمدند سراپا آمیخته به تحقیر بود. با آنان در یک صف راه نمی‌رفتند و بر سر یک سفره نمی‌نشستند. در جنگها نیز آنانرا در جزو سواران راه نمیدادند، بلکه پیاده به جنگ می‌بردند و غالباً از آنچه رزق و مقرری جنگجویان بود بهره‌ای بدانان نمیدادند. کار جنگ را تنها شایسته خودشان میدانستند و عقیده داشتند که موالی برای کارهای پست آفریده شده‌اند، باید راه سروران خود را برویند و موزه آنها را رفو کنند و جامه آنها را بدوزند»<sup>۲</sup>.

«حکومت تازیان آزادگان ایرانی را مانند بندگان درم خرید از تمام شئون مدنی و اجتماعی محروم میداشت و بسه آنها بسه عنوان «مولی» همه‌گونه تحقیر و جور و استبداد وارد می‌آورد. مولی نمیتوانست به هیچ کار آبرومندی پردازد، حق نداشت سلاح بسازد و بر اسب بنشیند. اگر یک مولای ایرانی نژاد دختری از بیابان نشینان بی نام و نشان عرب را به زنی میگرفت طلاق بر زن و تازیانه و زندان بر مرد تحمیل میشد. حکومت و قضا همه جا مخصوص عرب بود و

۱ - ترجمه فارسی نامه معاویه از متن عربی آن و به نقل از ناسخ التواریخ مورخ الدوله سپهر در صفحات ۸۶ تا ۹۶ کتاب حسن بن علی جواد فاضل در مجموعه دو جلدی تاریخ چهارده معصوم او به چاپ رسیده است.

۲ - عقدالفرید، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۱۳۷.

هیچ مولایی به این گونه مناصب و مقامات نرسید»<sup>۱</sup>

«مردی ایرانی از موالی بنی سلیم با زنی از همان قبیله ازدواج کرد. محمدبن بشیر به مدینه رفت و به والی مدینه ابن الولید از ایسن بابت شکایت برد. والی مأمورانی فرستاد تا مرد ایرانی را دوستانه تازیانه زدند و موی سر و صورتش را تراشیدند و طلاق زنش را گرفتند. حمدبن بشیر شاعر دربار خلیفه بدین مناسبت قصیده ای سرود که متن آن در «آغانی» آمده است. در این قصیده گفته شده است: مرحبا بر تو که شرافت دختران عرب را محفوظ داشتی. دوستانه تازیانه خوردن و ریش از کف دادن سزای این بی سر و پایی بود که درنیافته بود موالی باید با دختران کسری که خقیسانی چون خودشانند ازدواج کنند نه با دختران عرب. بندگان باید بندگان را به همسری گیرند<sup>۲</sup>. و شاعر دیگر عرب، ابوبحیر، در همین راستا خطاب به بزرگان قبیله عبدالقیس گفت: شما عربها که مردانی سرفراز و باشرف بودید چگونه حاضر شدید زنان عجم را به همسری گیرید و بردگان فارس و دیلم و ترک و هندو را از طریق آنان به قبیله عرب خود راه دهید؟»<sup>۳</sup>

۱- «در پرداخت جزیه در حق موالی تحقیر و استخفاف بسیار میرفت، زیرا که اینان موظف بودند این جزیه را با خاکساری و فروتنی به مسلمانان پردازند. وقتیکه کسی را برای ادای جزیه پیش میخواندند عامل او را لگدی سخت میزد و میگفت: جزیه ده، ای کافر! و غالباً بعد از آنکه این جزیه داده میشد، مهتری از سرب بدان ذمی میدادند که آنرا به گردن میآویخت تا از مطالبه مجدد مصون بماند. عامه مسلمانان حق داشتند در این مجلس حاضر شوند و این زبونی و حقارت ذمی را که نشانه قدرت و پیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند»<sup>۴</sup>

کار خودبزرگ بینی این تازه بدوران رسیدگان بجائی رسیده بود که به نوشته ابونعیم عمرین خطاب حاضر نشد با همه مقامی که سلمان

۱ - عبدالحسین زرین کوب، در «دو قرن سکوت»، ص ۳۴۳.

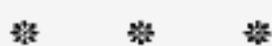
۲ - جرجی زینان در «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۷۳۲.

۳ - عیون الاخبار، چاپ قاهره، ص ۱۵۷.

۴ - دو قرن سکوت، ص ۳۴۵.

فارسی در عالم اسلام داشت - در حدی که خود پیامبر او را یکی از اعضای خانواده خود شمرده بود - دخترش را به همسری بدو دهد، و به گفته مسعودی، این خلیفه اصولاً در تمام مدت خلافت خود هیچ ایرانی را اجازه آمدن به مدینه نداد.<sup>۱</sup>

در عهد بنی امیه این عقیده قوت یافت که خداوند عرب را میان خلائق برای فرمانروایی بر بقیه جهان برگزیده است و دیگران را برای آن که فرمانبردار وی باشند و بکاری جز بندگی دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر آنرا به عرب گذارند. معامله عرب دوره اموی با اینها معامله خواجه با بنده بود، آنان خود را صاحب حق و احسان نسبت به موالی میشمردند، زیرا معتقد بودند که آنانرا از کفر و گمراهی رهایی داده اند.<sup>۲</sup>



نمونه مجسمی از فرماندارانی که معاویه برای ایرانیان میخواست و در تمام دوران خلافت اموی دیگر خلفا نیز برای ایرانیان خواستند حجاج بن یوسف ثقفی بود که حتی در خود جهان اسلام مظهر مجسم جنایت و ظلم و بیدادگری شناخته شده است.

حجاج فرزند فارعه همسر حارث بن کلدی ثقفی پزشک معروف عرب بود که در دانشگاه گندیشاپور درس پزشکی خوانده بود و در زمان پیامبر طبیب مورد مراجعه او بود. بنا به روایات وقتی که مادرش او را بزاد، وی طفلی زشترو بود که سوراخ دبر (مقعد) نداشت و آنگاه که دبرش را سوراخ کردند جز از مادر پستان نمیگرفت. چون در کار کودک بماندند، گویند که شیطان بصورت حارث بن کلدی پدیدار گشت و بفرمود تا بزغاله سیاهی را زنده پوست کنند و خون او در کام وی بریزند و هم از آن خون به روی وی بمالند تا در روز چهارم پستان گیرد، و آنان چنان کردند. و این بود که حجاج از خون ریختن سیر نشدی و گفتی که

۱ - حلیة الاولیا، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۴، ص ۲۲۶.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱۴، ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۴۷.



بزرگترین لذت او دیدن خونی است که از گردنهای بریده بسیرون آید... و چون عبدالله بن زبیر بر عبدالملک خلیفه قیام کرد عبدالملک که پراکندگی و نافرمانی عسکر خود بدید از روح ابن زنباع چاره جست، و روح بدو گفت من مردی را می شناسم که اگر امیرالمؤمنین کار عسکر خود بدو سپارد همه را به فرمان وی آرد و او را نام حجاج بن یوسف است. پس عبدالملک گفت که قیادت سپاه به نام او کنم.»

در نخستین روزی که حجاج در مقام والی به کوفه رفت، همه مردم را در مسجد بزرگ شهر جمع آورد و در خطابه ای وحشتناک بدانان گفت: «ای مردم کوفه! امیرالمؤمنین تیرهای ترکش خود را بپراکند و آنها را یکی یکی به دندان گزید تا ببیند که چوب کدامیک تلخ تر و صلابتش بیشتر است، و مرا همان تیری یافت که میخواست. آنگاه مرا بسوی شما فرستاد با تازیانه ای بر دستم و شمشیری بر کمر گاهم. اما تازیانه که حاصلی نداشت در راه سفر افتاد و تنها شمشیر باقی ماند. بخدا سوگند که اکنون گردنهای بسیاری از شما را می بینم که چون خرمنی رسیده آماده درو شدند، و دانسته باشید که دروگر این خرمن منم. سرهائی را می بینم که آماده بریده شدند و خونهای را می بینم که میان سرها و شانه ها فرو میریزند.»<sup>۱</sup>

«حجاج در رمضان سال ۷۸ در بیرون مکه به جنگ با عبدالله بن زبیر رفت و عبدالله منهزم شد و به مکه پناه جست، اما حجاج مکه را محصور کرد و نه ماه در محاصره بداشت و منجنیق بر مکه راست کرد که از سنگهای آن بیشتر باروها و خانه ها خراب شد. و هر سنگ که به خانه کعبه میرسید فرشتگان آنرا بر دست میگرفتند تا به خانه در نیاید. حجاج سنگ را بلند گردانید تا بر خانه افتاد و رکنی از آن خراب شد و در حال آفتاب کسوف کرد و روز تاریک شد و ستاره پدید آمد و باد و گرد برخاست و صاعقه بیفتاد و از لشکر حجاج بعضی را بسوخت. سرانجام در مکه قحط آمد و بیشتر کسان به زینهار به نزد حجاج رفتند. و عبدالله بن زبیر

۱ - لغتنامه دهخدا، مقاله «حجاج بن یوسف».

۲ - نقل از عبدالرفیع حقیقت در «تاریخ اجتماعی ایران».

همچنان جنگ میکرد تا روز سیزدهم جمادی الاولی شهید شد. حجاج سر عبدالله برید و نزد خلیفه به شام فرستاد و جسد وی را به دار آویخت و سپس مردمان را در حجاز به بیعت عبدالملک اجبار کرد و نسبت به صحابه پیامبر و مردم حرمین شریفین انواع عقوبات روا داشت و برای اذلال ایشان مهر بر کرده هر یک نهاد. و خلیفه به پاس این علاوه بر حکومت حجاز حکومت عراق و فارس و خراسان و سایر بلاد ایران را نیز بدو داد و از آن پس در مدت بیست سال همه مردم این مناطق در دهشت و وحشت دائم زیستند. آنگاه نیز که خلیفه عبدالملک بمرد، به وصیت او پسرش ولید حجاج را در مقام خود بگذاشت و حتی دامنه اقتدارش را زیاده‌تر نیز بکرد و تا آخر عمر در مقامش باقی ماند. و نام او مثل اعلای ظلم و بیسداد و خونخواهی است»<sup>۱</sup> «حجاج به مقدار زیادی از کار برده وارد دهقانان برای ساختمان دژها و کاخهای دولتی بهره میبرد. بنا بدستور او مردان اهل ذمه بایستی پلاک سربی به گردنشان می‌آویختند تا نشان دهد که جزیه خود را پرداخته اند، و کسانی که در پرداخت جزیه تأخیر میکردند مورد شکنجه های سخت قرار میگرفتند. در زمان آخرین خلفای بنی امیه مسیزان این مالیاتها به گونه هراس انگیزی بالا رفت، و این مالیاتها با بیرحمی روزافزون از رعایا گرفته میشد»<sup>۲</sup>

طبری در وقایع سال ۸۳ هجری متذکر میشود که حجاج بن یوسف والی عراق از گرایش به اسلام توسط غیرمسلمانان ممانعت میکرد تا از مالیات پرداختی آنان کاسته نشود، و در مورد خود مسلمانان نیز با چنان بیرحمی عمل میکرد که نمونه ای از آنرا در مروج الذهب مسعودی چنین میتوان خواند:

«حجاج بن یوسف عربی را مأمور وصول خراج اصفهان کرد که بسیاری از مردمان به علت تنگدستی از پرداخت آن عاجز مانده بودند. عرب به اصفهان رفت و چند تن از آبرومندان شهر را ضمانت

۱ - تاریخ گزیده، چاپ لیدن، ص ۲۶۸-۲۷۲.

۲ - ای.پ. پتروشفسکی در تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۱۸۶.

گرفت و برای وصول خراج شهر دو ماه به آنان فرصت داد. پس از دو ماه چون خراج پرداخته نشده بود، وی ضامنان را احضار کرده و مطالبه خراج نمود - و این در ماه رمضان بود - و قسم خورد که افطار نکند تا خراج را دریافت کند والا آنان را گردن زند. یکی از ضامنان را پیش آورد و چنانکه گفته بود گردن وی را زد و بر پیشانی او نوشت که فلان پسر فلان، قرض خود را پرداخت. و سر را در کیسه ای نهاد و کیسه را مهر کرد. سپس دومی را پیش آورد و با او نیز چنین کرد. چون مردم بدیدند که حاکم سرها را میبرد و بجای پول در کیسه مینهد، گفتند، ای امیر، درنگ کن تا پول را حاضر کنیم. حاکم نیز درنگ کرد و مردم شهر خراج را بقیامت دار و ندار خود تهیه کردند و پرداختند.<sup>۱</sup>

«وقتی که حجاج بن یوسف در سال ۹۵ هجری در پنجاه و چهار سالگی بمرد، شمار کسانی را که وی در مدت بیست سال حکومت خود گردن زده بود، بجز آنهایی که در جنگهای وی کشته شده بودند ۱۲۰,۰۰۰ کس برآورد کردند. هنگام مرگ او ۵۰,۰۰۰ مرد و ۳۰,۰۰۰ زن در زندانهای وی بودند که از آنها شانزده هزار زن برهنه میبودند. زندانهای زنان و مردان یکی بود و هیچکدام آنها حفاظتی نداشتند تا زندانیان را از آفتاب تابستان و باران یا سرمای زمستان محفوظ دارند. در آخرین جمعه زندگی خود، وقتی که برای ادای نماز جماعت به مسجد میرفت از نزدیک زندان مرکزی کوفه گذشت و ضجه زندانیان را شنید. پرسید که اینان چه میخواهند؟ گفتند که میخواهند تا به کارشان رسیدگی شود. گفت به آنها بگوئید که خاموش بمانند تا بیوسند. و جز این شکنجه های بسیار داشت که وصف آنها را در کتاب اوسط آورده ایم.»<sup>۲</sup>

و از جمله آنچه مسعودی در این باره آورده است این است که «بسیار میشد که کودکان مخالفان را در برابر دیدگانشان در آب جوش می انداختند و میپختند و تن های خود آنها را با تراشه های تیز زخم

۱ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۸ و ج ۵، ص ۲۸۲.

میکردند و بر آنها سرکه و نمک میپاشیدند»<sup>۱</sup>. و در تجارب السلف در همین باره میتوان خواند که «حجاج دستور داده بود تا زندانیان را آب آمیخته با نمک و آهک دهند و بجای طعام سرگین آمیخته با گمیز خر»<sup>۲</sup> «چون مردم روستایی از روستاهای ایران به مخالفی پناه میدادند، مأموران حجاج همه مردم آن روستا را میکشند و پس خود آن ده را ویران میکردند»<sup>۳</sup>

لغتنامه دهخدا از «المصاحف» ابوبکر سجستانی فقیه و محدث قرن سوم هجری نقل میکند که حجاج به تشخیص خود در برخی از آیات قرآن در دوازده سوره مختلف (که اسامی آنها و شماره آیه های مورد نظر در لغتنامه آمده است) تغییراتی داد که از آن پس در قرآن عثمان بهمان ترتیب منظور شده است<sup>۴</sup>.

سلیمان بن عبدالملک (خلیه اموی) به مشاوران خود میگفت: از این ایرانیان تا میتوانید شیر بدوشید، و وقتیکه شیرشان ته کشید خون بدوشید<sup>۵</sup>. بارها سرهای ایرانیانی را که بدستور خلیفه یا عمال او کشته میشدند گرداگرد کشورهای اسلامی میگرداندند، چنانکه پس از کشته شدن دیوانستی فرمانروای سغد و سمرقند سرش را به عراق بردند و دست راستش را برای سلیمان بن ابی السری به تخارستان فرستادند و پسرانش را به اسارت به بارگاه خلیفه بردند<sup>۶</sup>. بنی امیه و بنی عباس سرهای دشمنان خود را پس از گرداندن در همه شهرهای خلافت، در گنجینه مخصوصی در دارالخلافة انبار میکردند و سپس تن های آنانرا

۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰.

۲ - تجارب السلف، چاپ تهران، ص ۷۵.

۳ - زین الاخبار، ص ۱۰۴.

۴ - برای اطلاعات بیشتر در باره حجاج: مکتب الحجاج بن یوسف فی مصحف، ص ۴۹ و ۱۱۷، عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۰ و ج ۲، ص ۸، تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۴۲، تاریخ الوزرا والکتاب جهشیاری، ص ۲۶، تاریخ سیستان، ص ۱۰۷، تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۳.

۵ - تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۱۷۱.

۶ - سعید نفیسی، در «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۵۵.



بدار میآویختند<sup>۱</sup>، بدنهای بابک خرمدین و افشین و مازیار چندین سال  
روی دار نگاه داشته شدند و اجساد پرمکیان چندین ماه در روی چسبر  
بغداد آویخته ماندند<sup>۲</sup>.

## قتل‌های زنجیره‌ای در بغداد

نهضت ابومسلم، با موفقیت‌های نظامی و سیاسی روزافزون وی تدریجاً سراسر منطقه پهناور خراسان بزرگ از مرو و بخارا و سمرقند تا طالقان و بلخ و هرات و سیستان و نیشابور و تخارستان را فراگرفت، چنانکه تنها در یک روز شصت روستا از دیه‌های ناحیه مرو بدو پیوستند. در سال ۱۲۹ ابومسلم رسماً مبارزه خود را با خلافت اموی اعلام کرد و جامه و پرچم سیاه را نشان سازمان خود قرار داد، بدین جهت پیروان او سیاه‌جامگان نام گرفتند. سه سال بعد، در جنگ سرنوشت‌سازی که جنگ زاب علیا نام گرفت و در آن دو سپاه خراسانی و عرب بطور کامل با یکدیگر روبرو شدند سپاه تازی شکستی سهمگین خورد که بدنبال آن به سلطنت و خلافت نسود ساله خاندان بنی‌امیه پایان داده شد، و همانوقت گفته شد که در این «قادسیه» نو ایرانیان شکست خود را در قادسیه پیشین انتقام گرفتند. اندکی بعد سفاح، بنیانگذار خلافت عباسی، آغاز کار خلافت بنی‌عباس را در کوفه اعلام کرد و با توطئه سفاکانه‌ای که ترتیب داد تمام بزرگان خاندان اموی را طی ضیافتی به دست جلادان فرستاد. ابومسلم در این هنگام قهرمانی بود که به گفته خود سفاح حق حیات به گردن بنی‌عباس داشت، ولی پس از مرگ زودرس سفاح، منصور دوانقی برادر او که به جانشینی وی بر مسند خلافت نشست در صدد هلاک او برآمد تا در آینده خطری از جانب وی متوجه این خاندان نشود، و برای اینکار دام فریبی در راه او گسترده که بیگمان از ناجوانمردانه‌ترین فریبکاریهای دستگاه‌های خلافت اسلامی است، هر چند که در این

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۲۷.

۲ - سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۵۶.

دستگاه چنین نامردی ها کم نبوده است. ماجرای این توطئه را مورخانی متعدد با تفصیل هایی کم یا بیش نقل کرده اند<sup>۱</sup> : منصور از مدائن نامه ای برای ابومسلم به خراسان فرستاد که «در باره اموری میخواهم با تو صحبت کنم که نوشتنی نیستند. بیسا و بدان که چندان ترا در عراق نگاه نمیدارم و بزودی به خراسان بسازخواهی گشت».

ابومسلم در آغاز سوءظن داشت، ولی قاصد خلیفه با زیرکی او را به لطف و محبت خلیفه مطمئن کرد. مالک بن هیثم به ابومسلم نصیحت کرد که «از دیدار این مرد بپرهیز، وگرنه پشیمان خواهی شد». با اینوصف وی پند او را نشنید و رفت.

در مدائن فرماندهان قوای انتظامی و گروهی از دلاوران سپاهش ملتزم رکابش بودند. گفته شد که امیرالمؤمنین دارد برای نماز وضو میگیرد. منصور در تالار مخصوص نشست و بعد از چند دقیقه اجازه شرفیابی داده شد. ولی اجازه شرفیابی برای همراهان او نبود، شمشیرش را هم دم در تحویل داد.

امیر شرطه عثمان بن علیک و شیبیب بن رواح مسروزی و ابوحنیفه حرب بن قیس و جمعی از غلامان مسلح در پشت پرده گوش به فرمان پنهان شده بودند. ابومسلم به قانون خلافت بر ابوجعفر منصور سلام داد. منصور با ملایمت آغاز کرد ولی کار را به تندخوئی کشانید و سرانجام بانگ برداشت که:

— این تو نبودی که با من گردنکشی ها کردی؟ تو نبودی که نام خود را در نام ها بر من مقدم میداشتی؟ تو نبودی که از آسیه دختر علی بن عبدالله خواستگاری کردی؟ ای پسر زن خیست، میگوئی که فرزند سلیط بن عبدالله عباس هستی تا خود را در خانواده بنی عباس جا بزنی. و سرانجام با عصا بر سر و کله ابومسلم کوفت و گفت: خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.

۱ — R. Frye در *The role of Abu Muslim in the Abbasid Revolt* در مجله *The Muslim World*، دوره سی و هفتم، ۱۹۷۰.

بالاخره لحظه نهائی فرا رسید. ابوجعفر چند بار دستها را بهم زد و جلادها از پشت پرده فروریختند. شیبیب بن رواح با ضربت ساطور پای ابومسلم را از کشاله جدا ساخت و ابومسلم به کف اتاق درغلطید، و آنوقت با ضربات پیاپی کارد و شمشیر و دشنه و ساطور قطعه قطعه شد. بدستور منصور جنازه پاره پاره او را در گلیمی پیچیدند و در گوشه تالار گذاشتند.

منصور پس از قتل ابومسلم طی خطابه ای گفت:  
— آنانکه بخواهند جامه خلافت را از تن ما درآورند، همچون ابومجرم (ابومسلم) سزای خود را خواهند دید. روزگاری بود که این مرد بیعت شکنان را درهم میشکست، و اکنون که خود بیعت شکست ما نیز او را شکستیم.»



ابن مقفع که نام اصلی او روزبه و از مردم فیروزآباد پارس بود، از بزرگترین نویسندگان زبان عرب است و به نوشته ابن الندیم نخستین مقام را در میان ده نویسنده ای دارد که فصحای درجه اول ادبیات عرب شناخته شده اند. ابن خلدون او را اصولاً فصیح ترین نویسنده زبان عرب بشمار آورده است. طبری، ابن الاثر، بیرونی، بلاذری، جاحظ، ابوالفرج اصفهانی، یعقوبی، صاعد اندلسی، از او به عنوان صدرنشین نثر عرب یاد کرده اند. در عصر خود ما مجموعه آثارش از جانب دکتر طه حسین معروف «سنگ زیربنائی کاخ ادبیات عرب» نام گرفته است و یکی از دو سه نفی است که گستاخانی چند در طول قرون نثر آنها را فصیح تر از نثر قرآن دانسته اند. ابن مقفع کتابهای خدای نامه و کلیده و دمنه را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و خودش کتابهای معروف ادب الکبیر و ادب الصغیر و الیتیمه را نوشت که بی استثنا از شاهکارهای نثر عرب شناخته شده اند.

---

۱ - اخبارالصوال، ترجمه فارسی، ص ۳۵۴؛ مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.  
در باره ابومسلم: E.L. Daniel: The Political and Social History of Khurassan under Abbasid Rule, Chicago, 1979; R. Freye: The Role of Abu Muslim in the Abbasid Revolt, The Muslim World, XXXVII, 1970.



بخاطر شهرت ادبی و فلسفی او، عیسی بن علی عموی سفاح، خلیفه اول عباسی، از وی دعوت کرد که اداره دارالانشا (دبیرخانه) او را بر عهده گیرد. پس از مرگ سفاح، عموی دیگر او ابن عبدالله خلافت برادرزاده اش منصور را پذیرفت و خود مدعی خلافت شد، ولی در این تلاش شکست خورد و منصور به خلافت نشست. دو برادر دیگر عبدالله که بر جان برادر خود بیم داشتند نزد منصور به شفاعت برخاستند که امان نامه دهد تا در آینده خطری متوجه او نباشد. منصور این شفاعت را پذیرفت و نوشتن امان نامه به ابن المقفع منشی مخصوص عیسی، محول شد. ظاهراً متن این امان نامه، به خواست عیسی، طوری بود که دست و پای منصور را که عادت به پیمان شکنی داشت می بست، بدین جهت وقتی که نامه را برای توشیح به نزد او بردند محرمانه به والی بصره دستور داد که نویسنده نامه را به بهانه زندقه بقتل رساند. والی نیز ابن المقفع را به ضیافت خواند و آنگاه فرمان داد تا تنوری افروختند و اجزاء بدن او را یکایک بریدند و در پیش چشم خودش به آتش افکندند و سرانجام بدن مثله شده او را در آن سوزاندند. ابن مقفع هنگام مرگ (سال ۱۴۲ هجری) تنها ۳۶ سال داشت<sup>۱</sup>.

ابن الندیم بغیر از ابن المقفع از آبان لاحقی، ادیب برجسته دیگر ایرانی نیز نام میبرد که مانند او کتابهای هندی را از ترجمه پهلوی آنها به عربی برگردانیده بود، و تازیان او را دست بسته با تبر گردن زدند. همچنین از شاعر ایرانی اسماعیل ابن کیسان نام میبرد که بخاطر چیره دستی در شعر عرب «بزرگترین شاعر جن و انس» خوانده شد، ولی چون ظاهراً به معاد جسمانی معتقد نبود به اتهام زندقه گردن زده شد.



۱ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۸، ص ۲۹۳؛ ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۶۴؛ بیرونی در کتاب الهند، ص ۷۶؛ جاحظ: البیان والتبیین، ص ۷۶؛ فهرست ابن ندیم، ص ۱۴۰؛ ابن خلدون: مقدمه، ص ۲۰۲؛ انساب الاشراف بلاذری، ج ۳، ص ۲۲۲؛ کتاب الوزرا والکتاب جهشیاری، ص ۷۲ و ۷۳؛ طه حسین: الادب والنقد، ج ۱، ص ۵۸۱ و «تاریخ الادب العربی»، ج ۱، ص ۱۴۲.

دوران خلافت هارون الرشید یکی از خونین ترین دورانهای خلافت اسلامی بود. با آنکه وی تمام قدرت و اعتبار خود و خلافتش را مرهون کاردانی و سازماندهی خانواده ایرانی برمکی بود، و خود او بقدری با جعفر، جوانترین فرزند خاندان نزدیک بود که عباسه خواهرش را به همسری بدو داده بود، در یک شب خون و مرگ که از بسیاری جهات شب معروف آدمکشان هیتلری (۳۰ ژوئن ۱۹۳۴) را بخاطر میآورد بصورتی ناگهانی به قتل جعفر برمکی و ۱۲۰۰ مرد و زن و کودک و برده و نزدیکان برمکیان در سراسر امپراتوری عسرب و آنهم درست در فردای بازگشت خودش و جعفر از سفر حج، فرمان داد. Lucien Bouvat ایران شناس آغاز قرن حاضر، در کتاب «برمکیان» خود که بهترین اثر تحقیقی در باره تاریخ شگفت انگیز این خاندان است، در این باره مینویسد:

در ذیحجه سال ۱۸۶ هجری هارون با جعفر به سفر حج رفت. صبح روزی که جعفر در شامگاه آن کشته شد، هارون منشی او انس بن ابی شیخ را نزد خود خواند و پس از تبادل چند کلمه شمشیری را که زیر متکائی پنهان کرده بود بیرون کشید و به میرغضب خود دستور داد که با آن گردن انس را جدا کند. و خودش درین ضمن شعری را خواند که در همین باره ساخته بود: «شمشیر در ظاهر سر انس را برید، اما در نهان به سرهای دیگری میاندیشید که در انتظارش بودند».

هارون در بازگشت از سفر حج، که در آن جعفر همراهش بود با او به کمال مهربانی رفتار کرد و تا آخرین لحظه در اغفال وی کوشید، و حتی با او به شکار رفت. اول شب در چادر خود به خواجه مخصوص خویش ابوسالم حماد دستور داد که چند مرد مطمئن با خود بسردارد و چادر جعفر را در محاصره بگیرد و بعد او را همراه خود بیاورد. وقتی که میرغضب هارون وارد چادر شد، جعفر با پسر بختیشوع طیب در بزم نشسته بود و آوازه خوان کوری برایش میخواند که: دم را غنیمت بشمار، که مرگ میتواند در هر لحظه فرا رسد.

ابوسالم و مردانش او را گرفتند و دستش را بستند و بدو خبر دادند که باید بقضای الهی رضا دهد. جعفر از دژخیم هارون متضرعانه خواست که شاید هارون مست بوده است و بهتر است دوباره از او تسأید

بخواهد و او پذیرفت. ولی هارون پس از ناسزاگویی فراوان به مسیرغضب گفت که اگر بفوریت سر جعفر را نیاورد، کسانی دیگر را خواهد فرستاد که اول سر خود او را نزدش بیاورند. و این بار دژخیم با سر بریده جعفر بازگشت. هارون چند لحظه به سر خونین جعفر خیره شد. سپس پرسید: جعفر را تو کشتی؟ جواب داد: بلی یا امیرالمؤمنین، همانطور که خودت فرمان داده بودی. هارون گفت: بسیار خوب، برو و به حارث بگو اینجا بیاید. رفت و با حارث آمد. و این بار هارون به حارث گفت: گردن این مرد را بزن تا قاتل جعفر را زنده نیبیم. آن شب هارون تا صبح بیدار ماند و چنانکه غلام او مسرور بعدا روایت کرد پیاپی شراب خورد تا سپیده بامداد پدیدار شد. آنگاه برای اقامه نماز جماعت به مسجد رفت.

قتل عام برمکیان که هارون بدان فرمان داده بود سه شبانروز ادامه یافت و در آن ۱۲۰۰ نفر مرد و زن و کودک و برده منجمله کلیه افراد خاندان برمکی و خویشان دور و نزدیکشان با وضعی فجیع کشته شدند. بدنبال آن تمام کسانی نیز که مأمور این قتل عام شده بودند بدستور خلیفه به قتل رسیدند. فردای شبی که جعفر کشته شد، هارون عباسه خواهر خویش و همسر جعفر را زنده زنده در تابوت گذاشت و دستور دفن او را داد تا دستش به خون خواهر خلیفه مسسلمین آلوده نشده باشد، ولی دو فرزند خردسال او و جعفر را در تنور آتش انداخت. خانه ها و اموال قربانیان نیز ضبط و هرچه در آنها بود به بیت المال فرستاده شد و پیش از مرگ، خود آنان در معرض شکنجه قرار گرفتند تا مبادا مالی از آنان ناشناخته مانده باشد. سر بریده جعفر را به امر هارون به پل وسطای دجله آویختند و بدنش را از طول دوپاره کردند و هر پاره را بر یکی از دو پل علیا و سفلائی دجله به دار کشیدند. قطعات بدن جعفر دو سال در آن حال ماندند تا در سال ۱۸۹ هجری که هارون عازم سفر جنگی به خراسان شد، به امر او سوزانده شدند.<sup>۱</sup>

۱ - زمخشری در: ربیع الابرار، ص ۱۴۷.

۲ - «در صورت حساب سال ۱۸۹ دفتر هارون الرشید، هزینه ای برای خرید ده قیراط نفت بمنظور سوزاندن جسد جعفر برمکی ثبت شده بود» (ابن طقطقی در کتاب الفخری، ص ۲۹۰).

به نوشته خواندمیر وقتی هارون الرشید خبر یافت که ابراهیم بن عثمان در مستی سوگند یاد کرده است که خون قاتل جعفر برمکی را بریزد، دستور داد فرزند همین عثمان پدرش را با دست خود به قتل آورد.<sup>۱</sup>

هارون الرشید که از پستان همسر یحیی برمکی شیر خورده بود و یحیی را پدر خطاب میکرد، و وقتی هم که بخلافت رسید بدو گفته بود: پدر جان، از برکت حسن تدبیر تو است که من اکنون بر تخت خلافت تکیه زده ام و ازین پس نیز هدایت امور خودم را به راهنمایی های تو میگذارم، همین یحیی را پس از کشتن جعفر در زندان آنقدر شکنجه کرد تا مرد. فضل پسر او و برادر جعفر نیز بعد از او در زندان جان سپردند.

با سقوط برمکیان دستگاه خلافت در سراسر امپراتوری رو به ضعف گذاشت و به نوشته مسعودی در مروج الذهب «همگان دریافتند که سازمان خلافت هارون الرشید بدون برامکه چه اندازه بی کفایت و در عین حال تا چه حد فاسد است»<sup>۲</sup>. خود هارون الرشید نیز، در سفر جنگی خویش به خراسان که به مرگ او در همانجا انجامید، طی خطابه ای در همدان به «آثار ناخوشایند ناشی از فقدان خاندان برمکی» اشاره کرد.<sup>۳</sup> نویسنده کتاب از ربیع الابرار زمخشری نقل میکند که تا مدتها بعد از دوران هارون، اصطلاح «زمان برامکه» در قلمرو خلافت عرب مفهوم «دوران رفاه و فراوانی» را داشت.<sup>۴</sup>

ماجرای خونین قتل عام خاندان برمکی و تراژدی عباسه نه تنها در طول قرون از جانب تاریخ نگاران و نویسندگان مسلمان به تفصیل نقل شده، بلکه در جهان غرب نیز موضوع بررسیهای تاریخی، تئاترها، رمانها و اشعار مختلفی قرار گرفته که فهرستی از آنها را در

۱ - دستورالوزراء، ص ۱۲۲.

۲ - راوندی در تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۴۲۶.

۳ - Lucien Bouvat در «Les Barmécides»، ص ۱۲۵.

۴ - همانجا، ص ۱۲۰.



کتابشناسی جالب کتاب «برمکی ها»ی لوسین بووا میتوان یافت<sup>۱</sup>.



مأمون، برادر امین و خلیفه جانشین او، با فضل بن سهل صدراعظم ایرانی خود که مأمون مقام خویش را در کشاکشهای او با

---

۱ - برای اطلاع بیشتر: تاریخ برامکه از مؤلفی نامعلوم، تصحیح و مقدمه مشروح عبدالعظیم قریب، تهران، ۱۳۳۰؛ اخبار برمکیان، تألیف بارانی در قرن هشتم، چاپ بمبئی، ۱۲۹۷؛ سال ۱۷۵۲: رمان تاریخی *Abbassa ; histoire orientale* نوشته بانو M. Fauque، چاپ پاریس که مجله *Année littéraire* در آن هنگام پنج صفحه تمام به نقد آن اختصاص داد. سال ۱۷۶۸: رمان تاریخی جعفر و عباسه، نوشته J. de la Dixmerie، چاپ لندن. سال ۱۷۷۸: تراژدی «عباسه» اثر La Harpe که در همان سال در *Théâtre Français* نمایش داده شد. سال ۱۷۹۲: اثر تحقیقی تاریخ جعفر و عباسه *Geschichte Giafar und Abbasa* نوشته F.M. Klinger، چاپ سن پترزبورگ. سال ۱۸۱۳: اثر تحقیقی جعفر و عباسه یا سقوط برمکیان *Dschafar und Abbasah oder der Sturtz der Barmekiden*، نوشته Josef von Hammer، چاپ وین. سال ۱۸۳۱: عباسه و برمکیان، داستان تاریخی *Abbasa y Bermecides, novela historica* نوشته بانو Maria Reus Bellormini، چاپ مادرید. سال ۱۸۶۰: بررسی تحقیقی *Djaafar le Barmécide* در *Revue orientale et américaine*، چاپ پاریس. سال ۱۸۷۸: داستان شاهزاده خانم عباسه *Histoire de la princesse Abbasa*، نوشته بانو Augustine Rémy، چاپ پاریس؛ مقالات اختصاصی در *Dائرة المعارف Herbelot* و *دائرة المعارف اسلام*. اضافه بر فهرست تنظیم شده از جانب لوسین بووا، لازم به یادآوری است که در خود جهان عرب نیز در آغاز قرن نوزدهم، رمان تاریخی مفصل و جالبی بزبان عربی توسط جرجی زیدان مورخ معروف در قاهره منتشر شد که استقبال وسیعی در جهان عرب یافت. از این کتاب تاکنون سه ترجمه مختلف به فارسی بدین شرح منتشر شده اند: «عباسه و جعفر برمکی»، ترجمه محمد علی نقیب الممالک شیرازی» سال ۱۳۳۲ در تهران، که تا سال ۱۳۴۲ نه بار تجدید چاپ شده است؛ «عباسه خواهر رشید»، ترجمه ابراهیم قمی، در ۲ جلد و ۳۹۱ صفحه، چاپ تهران، بدون تاریخ؛ «عباسه خواهر هارون الرشید»، تألیف و ترجمه محمد تقی شریعتی فریمانی، در ۲۷۱ صفحه، چاپ مشهد، ۱۳۳۴.

کتاب *Les Barmécides* لوسین بووا توسط عبدالحسین میکده به فارسی ترجمه و توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران بچاپ رسیده است.

برادرش و موقعیت ممتاز خود را در نزد ایرانیان مدیون او بود، بهمان ترتیب عمل کرد که پدرش با برمکیان کرده بود. فضل بن سهل هم وزیر تام الاختیار مأمون در دوران حکومت و خلافت او در خراسان بود، و هم فرمانده سپاه او، و بهمین جهت ذوالریاستین لقب داشت. پس از کشته شدن امین بدست سردار ایرانی طاهر، مأمون که مقام هفتمین خلیفه عباسی را یافته بود قصد داشت در خراسان بماند و پایتخت خلافت را از بغداد به مرو منتقل کند، و بهمین جهت علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان را نیز که به توصیه فضل بن سهل ولیعهد و جانشین خویش تعیین کرده بود از مدینه به خراسان خوانده و دختر خویش را به همسری بدو داده بود. ولی از بغداد خبرهای نگران کننده ای در باره نارضائی شدید عربهای بلندپایه دستگاه خلافت از برتری عناصر ایرانی در این دستگاه و احتمال عصیان آنان بر او به مأمون رسید و وی تصمیم به بازگشت به بغداد گرفت، لیکن مناسب دانست که پیش از مراجعت، فضل بن سهل را که مقامات عربی بغداد نسبت بسدو نظر نامساعدی داشتند از سر راه خود بردارد، و برای اینکار بطور محرمانه دستور قتل او را به چند تن از مأموران خود داد. در شب قتل فضل، مردان مأمون به خانه او ریختند، ولی خبر شدند که وی به حمام رفته است، بدینجهت به آنجا رفتند و در داخل گرمابه بدن او را با ضربات خنجر قطعه قطعه کردند. این بار نیز مانند مورد قتل جعفر برمکی، همه مأموران قتل بدستور مأمون بازداشت و بنزد او آورده شدند. به نوشته خواندمیر «مأمون با تظاهر به خشم بدانها سخت عتاب کرد و پرسید که چه کس ایشان را بدین جنایت هولناک مأمور کرده است؟ آنان، با اطمینان بدینکه بهر حال محکوم به اعدام خواهند شد، بدو پاسخ دادند: ای امیرالمؤمنین، آیا مطمئنی که خودت این کس را نمیشناسی؟»<sup>۱</sup> البته به فرمان مأمون همه آنها اعدام شدند و مأمون خودش جنازه فضل را با احترام بسیار به مقبره اش تشییع کرد، همچنانکه اندکی بعد جنازه ولیعهد خودش امام رضا را نیز، که این بار بدستور او با خوردن میوه

۱ - خواندمیر در: «دستورالورزا»، چاپ تهران، ۱۳۱۷.

زهرآگین مسموم شده بود با مراسم مجللی تا آرامگاه کنونی او در مجاورت گور پدرش هارون الرشید بدرقه کرد، در حالیکه شدیداً بر این مصیبت جانکاه میگریست. در مراجعت به بغداد، مأمون برادر فضل، حسن بن سهل را به صدارت خود برگزید تا ارتش خراسان را به عدم دخالت خود در مرگ فضل مطمئن کند و بسا پوران دختر او نیز با مراسمی بسیار باشکوه ازدواج کرد، ولی این بار هم، برای جلوگیری از نارضائی شدید کارگردانان عرب خلافت، حسن بن سهل صدراعظم تازه خود را به اتهام دیوانگی به تیمارستان فرستاد<sup>۱</sup>.



احمد بن طیب سرخی، دانشمند بزرگ سده سوم هجری، هم ریاضیدان، هم اخترشناس، هم نحوی، هم فیلسوف و هم پزشک بود، چنانکه فیلسوف بزرگ الکندی او را به جانشینی خود معین کرده بود، مؤلف کتب متعددی بود که شمار آنها از پنجاه فراتر می‌رود و از معروفترین آنها میتوان از المدخل الکبیر و المدخل الصغیر نام برد. بسا توجه به مقام علمی والای او، خلیفه المعتمد او را قیم و معلم برادرزاده و ولیعهد خود تعیین کرد که عالیتین مقام دستگاه خلافت بود. این ولیعهد در سال ۲۷۹ هجری بجای عم خودش که درگذشته بود بنام المعتضد به کرسی خلافت نشست، و از اولین کارهایش این بود که معلم خود را به زندان فرستاد. سرخی ده سال تمام در زندان بغداد ماند. چنانکه نوشته اند در همه این مدت شاگردان او هر روز برای استفاده از محضر او در پای پنجره زندانش گرد می‌آمدند و استاد کتابها و رسالاتش را بدانان دیکته میکرد، و این کار تا پایان زندگانش ادامه یافت. این پایان چنین بود که زندانی ده ساله را به امر خلیفه خفه کردند و کلیه کتابها و نوشته هایش را بنام آثار کفر و زندقه سوزاندند<sup>۲</sup>.



۱ - مسعودی در: «مروج الذهب»، چاپ پاریس، ج ۸، ص ۲۱۴

۲ - ابن ابی اصیبه در: «عیون الانباء»، ص ۴۱۷.

۳ - حمزه اصفهانی در: «تاریخ ملوک الارض»، چاپ Gottwald، ج ۱، ص ۳۱۴.

منصور حلاج، به احتمال بسیار جذابترین و والاترین چهره عرفان ایرانی است که زندگیش، همچون مرگش، هر دو از مقیاسهای رایج فراتر می‌رود. لوئی ماسینیون نویسنده و عارف نامی عصر ما در اثر بیش از هزار صفحه‌ای خود در باره حلاج که از شاهکارهای بدیع جهان خاورشناسی است، اعتراف می‌کند که با همه تلاشهای سالیان دراز خویش نتوانسته است بدان راز نهفته‌ای که در شیفتگی‌های شگفت حلاج وجود دارد پی برد.

حلاج در قریه بیضای فارس زاده شد. در نزد چند تن از صوفیان بزرگ قرن سوم ایران عرفان آموخت و سپس سفری عارفانه به خراسان و طالقان و اهواز و ترکستان و هند کرد که یازده سال به درازا کشید. در بازگشت، خود به دعوت صوفیانه پرداخت، ولی افزایش روزافزون شمار مریدانش فقهای قشری دستگاه خلافت بغداد را نگران کرد. به دستور خلیفه المقتدر او را در حضور ابن عیسی وزیر متعصب وی محاکمه کردند و برای هشت سال به زندان فرستادند. ولی در خروج از زندان حلاج همچنان شور پیشین خویش را که باعث این زندان طولانی شده بود حفظ کرده بود، و همچنان همه جا را خانه عشق میدید و همه چیز را جلوه حق مییافت، آنسان که در جستجوی آن عشقی که جهان هستی را با جاذبه خود در گردش دارد روح خویش را در جوهر ملکوتی ذوب شده میدید و بخود حق میداد که بانگ «انا الحق» بردارد، بانگی که در گوش فقهای عالیقدر مفهوم این کفر مطلق را میداد که وی به ادعای خدایی برخاسته است. و چنین بود که پس از یک دادرسی هفت ماهه، به فتوای قاضی القضاة و به فرمان خلیفه المقتدر او را در روز نوروز سال ۳۲۲ هجری در حیاط زندان به یکی از فجیع‌ترین صورتهای ممکن به قتل رسانیدند، بدین منظور که نحوه مرگ او برای جامعه صوفی را که وی بر آن نفوذی ژرف داشت هشدار باشد، برای اینکار نخست او را بر لب دجله و در حضور عام یکهزار تازیانه زدند، بعد دست و پایش را قطعه قطعه بریدند، بعد سرش را زیر ساطور بردند و سرانجام سرنگون بر دارش کشیدند، تا پس از مدتی آنها آتش بزنند و خاکسترش را در دجله بریزند. این بسر دار رفتن حلاج در اصطلاح



صوفیان «به صلیب کشیده شدن» او خوانده شده است. آنطور که ماسینیون در کتاب خود براساس روایات صوفیان آورده است، آخرین سخن حلاج، در وقتی که جان بر لبش میرسید، این شعر بود که: «ای محبوب من که درودت باد، ای منتهای عشق من، تویی که مرا به خویش میخوانی یا منم که بسویت میشتابم و به خویش میخوانم؟»<sup>۱</sup> همه این ماجرا، بعدها در «بحارالانوار» علامه محمد باقر مجلسی شیخ المحدثین اعظم دوران صفوی، چنین منعکس شد که «حسین بن منصور حلاج لعنت الله علیه از زمره آن کسانی است که از راه حق منحرف شدند و از ناحیه مقدسه ولسی عصر بوسیله شیخ ابوالقاسم حسین بسن روح توقیعی در لعن وی و دوری از او صادر گشت»<sup>۲</sup>

### دو قرن غارتگری

مروری گذرا بر گزارشهایی که نه تنها پژوهشگران بیگانه، بلکه مورخان خود جهان اسلام (و البته با نظر موافسق) در باره روشها و سیاست های مالی اشغالگران عرب در ایران نوشته اند، بر این واقعیت تاریخی به روشنی تاکید میگذارد که آنچه اعراب در مدت حکومت مستقیم خود در ایران در این زمینه انجام دادند، هیچ تفاوتی با آنچه قبایل غارتگر گت و ویزیگوت و واندال و نورماند و هون در تاراج های پیاپی امپراتوری از هم پاشیده روم انجام دادند، و با آنچه بعدا توسط مغول و تاتار در ایران یسا توسط Conquistador های اسپانیایی در سرزمینهای ثروتمند و آباد مکزیک و پرو انجام گرفت نداشته است، و برچسب «اسلامی» تاراجگران عرب در ایران از اصالتی بیشتر از آن برچسب مسیحیت که تاراجگران اسپانیایی بر غارتگریهای خودشان در «دنیای نو» زدند برخوردار نبوده است.

۱ - Louis Massignon در La Passion de Halladj, martyre mystique de

l'Islam، ص ۲۱۸

۲ - بحارالانوار، ج ۱۳، باب بیست و دوم.

«بزرگان عرب دین اسلام را وسیله ای برای بسط قدرت خود و مطیع ساختن ملل می‌شمردند و جز این هم نمیتوانست باشد، زیرا که خلیفه تنها رئیس قدرت دنیوی نبود، بلکه در امور مذهبی جانشین محمد نیز بود. بالنتیجه کافری که مسلمان میشد میبایست به حکم دین و احکام آن قدرت و حکومت خلیفه و حکام او را محترم بشمارد»<sup>۱</sup>

«در عهد خلافت بنی امیه شمار کسانی که اسلام پذیرفته بودند در ایران اندک بود و بخش اصلی مردم کشور همچنان زرتشتی بودند، چنانکه به گواهی استخری و ابن حوقل در سرزمین فارس حتی یک دهکده هم بدون آتشکده دیده نمیشد»<sup>۲</sup>

«میزان خراج از چه قرار بود؟ مقایسه مدارک قبل از اسلام بسا دوره اسلامی نشان میدهد که اعراب میزان مالیات اراضی را نسبت به دوران ساسانیان بلااستثنا افزایش دادند، چنانکه از هر جریب گندمزار ۴ درهم و از هر جریب جوزار ۲ درهم خراج گرفته میشد، در صورتیکه در عهد خسرو انوشیروان از هر جریب گندم زار یا جوزار تنها یک درهم مالیات گرفته میشد. در عهد آخرین خلفای اموی ایرانیان مغلوب و مطیع از ربع تا ثلث تمام محصول خود را به رسم خراج بسه حکومت عرب میپرداختند»<sup>۳</sup>

«همینکه خلفا موضوع «مهر کردن» افراد روستاها را معمول داشتند وضع کشاورزان تحمل ناپذیر شد. این عمل چنین بود که به گردن هر روستایی که خراج و جزیه میپرداخت صفحه ای سربی میآویختند و روی آن مشخص میکردند که این مرد اهل کدام رستاق (بخش) و دهکده است. اگر روستایی به ناحیه دیگری میرفت وی را بازداشت کرده به محل سکونتش که بر صفحه نوشته شده بود باز میگرداندند، و اگر کشاورزی به نقطه ای میرفت و صفحه سربی را به گردن نمیداشت او را به

۱ - A.U. Yakubovskii در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، تألیف دسته جمعی شش خاورشناس روسی، ترجمه فارسی، ص ۱۶۶.

۲ - همانجا، ص ۱۶۷.

۳ - همانجا، ص ۱۶۱.

عنوان ولگردی بازداشت میکردند. این صفحه را فقط پس از پرداخت تمام مالیات از گردن ها دور میکردند و مجدداً هنگام حاصل نو میآویختند. این رسم که داغ بردگان را به یاد میآورد در نظر روستاییان که هنوز نظامات جماعت آزاد و خودمختسار روستایی دوران پیش از عرب را به یاد داشتند تخفیف و توهینی شمرده میشد»<sup>۱</sup>

«قسمت اعظم زمین و آب یعنی وسایل اصلی تولید به دولت (خلافت) تعلق داشت و این وضع طبعاً به قدرت دولت و اتحاد دستگاه اداری مرکزی مقتدر کمک میکرد. ولی گذشته از مالکیت دولت، مالکیت های فئودالی خصوصی نیز در مورد اراضی که به ملکیت بزرگان عرب درآمده بود وجود داشت که این اراضی قابل فروش و قابل توارث بود. در این املاک خصوصی و نیز در اراضی دولتی بهره کشی از کار بردگان که بسیار فراوان بودند امری رایج بود»<sup>۲</sup>

«فاتحان عرب نه تنها املاک و اراضی ایرانیان را در سرزمین های تسخیر شده خود تصرف کردند و غنائم عظیمی را بصورت وجوه نقد و طلا و نقره و منسوجات و گله های اسبان و گاو و گوسفندان و هزاران برده به دیار خود فرستادند، بلکه در کشاورزی و دامداری در همین اراضی نیز به بهره کشی از صاحبان اصلی آنها پرداختند»<sup>۳</sup>

«خراسان را امویان برای سر و روی دادن به کار عراق غارت کردند و بزرگان این منطقه نیز که مأمور گردآوری مالیات برای عربان بودند تا هنگامیکه این درآمدها مرتباً به دستگاه خلافت میرسید مورد تأیید امویان قرار داشتند. در نتیجه بسیاری از تازیان با بزرگان محلی در غارت مردم همداستانی یافته بودند. این امر نامنتظره نبود، زیرا عربهای مهاجر در کار داد و ستد بازرگانی با سوداگران محلی انباز میشدند و یکی از عوامل این همکاری خود والی خلافت در

۱ - همانجا، ص ۱۶۲.

۲ - همانجا، ص ۱۶۴.

۳ - I.P. Petrushevskii، در همان کتاب، ص ۴۷.

خراسان بنام مهلب بن ابی صفره بود»<sup>۱</sup>

«عمر بن مالک زهری، مهرود بابلی را واداشت تا یک جریب تمام زمین را از درهم و دینار فرش کند و همه را بدو واگذارد»<sup>۲</sup>

«عبدالرحمن بن زیاد که از جانب معاویه به ولایت خراسان فرستاده شده بود پس از آنکه بدستور او عزل شد، به نزدیکان خود گفت: مرا باکی نیست، زیرا به اندازه ای مال فراهم آورده ام که صد سال مرا به قرار روزی هزار درهم بس است»<sup>۳</sup>

«قتیبه، سردار عرب، خوارزم را چنان غارت کرد که بعد از آن این ناحیه هرگز رونق پیشین خود را بازنیافت. کتابهای کهن و آثار خطی خوارزم را نیز یکسره نابود کرد تا مردم آن گذشته های خود را از یاد ببرند»<sup>۴</sup>

«در سغد، اشرس حاکم عرب کوشید تا سغدیان شورشی را با وعده معافیت از پرداخت جزیه در صورتیکه به آئین اسلام درآیند خاموش سازد. در نتیجه بسیاری از اینان آمادگی خویش را برای گرایش به اسلام به فرستادگان اشرس اعلام کردند. اما امیران محلی که در خدمت عرب بودند بر اشرس پرخاش کردند که اگر این اسلام پذیری توسعه یابد آنان از عهده پرداخت مالیاتی که دستگاه خلافت به مقاطعه از آنها میطلبید برنخواهند آمد. اشرس به ناچار قول خود را پس گرفت و جزیه را بر نومسلمانان نیز شامل دانست. این بار هفت هزار سغدی که اعلام آمادگی برای مسلمانی کرده بودند یکجا انصراف خود را اعلام داشتند و برای مقابله با لشکریان عرب از ترکان یاری خواستند»<sup>۵</sup>

۱ - H. Mason در مقاله The role of the Muhallabid Family in Marv's anti-Umayyad power Struggle در مجله Arabica، شماره ۴، سال ۱۹۶۷، ص ۲۰۴.

۲ - سعید نفیسی در: «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۳۰.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱.

۴ - آثارالباقیه، صفحات ۳۵، ۳۶، ۴۸.

۵ - R. Frye در: «عصر زرین فرهنگ ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۰۵.



نبردهای بعدی، سیل افزونتری از اموال غارتی را بنسام غنائم جنگی روانه عربستان کرد، بطوریکه به نوشته ابن سعد، یکی از دقیق ترین گزارشگران این جنگها و غنیمت ها «از فراوانی غنیمت، حتی سگهای اعراب نیز در ظروف زرین و سیمین غذا میخوردند»<sup>۱</sup>.

«ابوالعاج بر حوالی بصره والی بود. مردی را از ایرانیان نزد او آوردند. پرسید چه نام داری؟ گفت بنداد شهر بنداد. بر وی بانگ زد که سه نام داری و جزیه یکنفر میپردازی؟ پس فرمان داد که او را رها نکنند تا از وی جزیه سه تن بستانند»<sup>۲</sup>.

«محمد بن اوس که بر رویان و چالوس حکومت داشت هر سال سه بار از مردم مالیات میگرفت، یکبار بنام خود و بار دیگر بنام احمد پسرش و بار سوم بنام پیشکار زردشتیش»<sup>۳</sup>.

«چندان غنائم از گرگان برداشتم که قطار شتران حامل آنها از اینجا به شام رسد»<sup>۴</sup>.

«سعید بن عثمان با سی هزار برده و مال بسیار از بخارا به بغداد بازگشت»<sup>۵</sup>.

«رافع بن هرثمه والی خراسان ۴,۰۰۰ بنده در رکاب داشت»<sup>۶</sup>.

«مأموران خلافت برای دریافت مالیات زمین از اهل ذمه (ایرانیانی که مسلمان نشده بودند) بیداد میکردند و آنچه میخواستند از آنان میگرفتند، خواه چیزی برای زمیندار باقی میماند و خواه باقی نمیماند. ترتیب این بود که زمین را مساحی میکردند و از روی آن باج میستاندند، ولو در آن کشت نشده بود. یکی از شرایط باج ستانی این بود که مبلغی برای زمینداران بعنوان مساعده میگذاردند که صرف حوائج آنان در صورت اتفاقات غیرمترقبه شود. با این وصف حجاج بن

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۲۰ و ص ۵۳.

۲ - همانجا، ج ۷، ص ۲۶۱.

۳ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ سن پترزبورگ، ص ۳۵۰.

۴ - تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۵ (گزارش یزید بن مہلب والی خراسان به خلیفه).

۵ - تاریخ بخارا، ص ۵۶.

۶ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۸۸۶.

یوسف نامه ای به خلیفه عبدالملک نوشت و اجازه خواست کسه همان مختصر مساعده باقی مانده را نیز از زمینداران بستاند. این پیشنهاد بقدری ظالمانه بود که عبدالملک، با همه ستمگری معروف خویش آنرا رد کرد و به حجاج نوشت: «برای این بینوایان حداقل گوشت و استخوانی باقی بگذار تا در اطراف آن بتواند چربی جمع شود.»<sup>۱</sup>

«عاملان خلافت در فارس میوه های باغها را ببهای زیادتر از معمول تخمین میزدند و مالیات خود را براساس همین ارزیابیهای ظالمانه میگرفتند. پیمانہ آنان در موقع تحویل گرفتن جنس غیر از پیمانہ ای بود که در موقع تحویل دادن داشتند. از ایرانیان در نوروز هر سال مالیات ویژه ای بنام عیدی میگرفتند و این مالیات در زمان معاویه به ده میلیون درهم رسیده بود.<sup>۲</sup> در ارتباط با این مالیات، جرجی زیدان از قاضی ابویوسف نقل میکند که «اطلاع یافته ام که مالیات نوروزی را با ظلم و زور میستانند، بدینقسم که مودیسان مالیات را در هوای بد نگاه میدارند و به سختی کتک میزنند و خمره های سنگین بر آنان میاویزند و دست و پایشان را در کند و زنجیر میبندند»<sup>۳</sup>. روستائینی که مسلمان شده بودند همچنان مجبور بودند خراجی را که قبلاً فقط از غیرمسلمانان گرفته میشد بپردازند. فرمان حجاج بن یوسف، مهری سربی بدین منظور بر گردنشان آویخته میشد که محل اقامت آنان بر آن حک شده بود تا نتوانند از ده به شهر بروند و از زیر بار پرداخت خراج و کارهای اجباری مربوط به ساختمان قلاع و عمارات دولتی شانه خالی کنند.<sup>۴</sup>

«معاویه عبدالله بن دراج غلام خود را بر خراج عراق گماشت، و به او نوشت: «از مال عراق آنچه بدان کومک جویم بسوی من بفرست. پس ابن دراج بدو نوشت که دهگانان به او خبر داده اند که کسری و خاندان کسری را خالصه هایی بوده است که حکم خراج بر آن باز

۱ - همانجا، ص ۳۲۹.

۲ - همانجا، ص ۲۳۴.

۳ - همانجا، ص ۲۳۵.

۴ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۱۳۶.